



یکی از انواع روابطی که حق تعالی با انسان، در مرحله پس از آفرینش دارد، رابطه معلّمی است، آنجا که خود در آیاتی از قرآن مجید، به «تعلیم» یعنی آموزش انسان تصریح کرده است و نخستین آنها درسی است که به آدم داد و پس از آن، با واسطگی انبیاء، به انسانها دو چیز - یعنی کتاب و حکمت - آموخت تا حق آفرینش را بخوبی ادا کرده و فرزندانش جاهل و ظالم آدم را بخودشان رها نکرده باشد.

کتاب را اگر همان قوانین عملی زیست یا بتعبیری، همان شریعت بدانیم که در کسوت فقه ظاهر میشود، حکمت را جهانبینی درست و آموزنده عملی و بمعنای شناخت حقایق آفرینش و آفریدگار یکتا و شناخت خود انسان میتوان تعریف کرد، تا مسلمان نمازگزار و عبادت پیشه، بداند که مقصود از «الله الصمد» و «ایاک نعبد و ایاک نستعین» و آیات نورانی دیگر که به آفریدگار و آفریدهها اشارت دارد، چیست، و مؤمن، برای چه نماز میخواند و از چه خدایی استعانت میطلبد و با چنین شناختی چگونه باید زندگی کند؟ پس حکمت، روح شریعت

است و شریعت بدون حکمت همانا زاهدانی چون برصیصای یهود و شریعتمدارانی خصم شریعت و حکمت میسازد.

نکته اینجاست که حکمت را نباید با آنچه با نامهای مشابه و عناوینی که در اوراق و دفتری نوشته و بدست شاگردان داده‌اند، اشتباه کرد. از روزی که ارسطو حکمت را بصورت درسنامه‌هایی چند از خود به میراث گذاشت، معنای حکمت نیز گم یا کم‌رنگ شد. حکمت باستانی و حکمت قرآنی و اهل بیت گرچه امروز آنرا در کتب و آثار نوشته میبینیم، اما در واقع بیرون از درس و دفتر بود و بر شهود و ایمان و عرفان و عمل صالح بنا شده بود؛ عرفان و عملی که از آن مالک اشترها برخاست. امروز هم دیدیم که مردمانی بظاهر رنج درس استاد ندیده، بتمام قامت در لباس حکمت پدیدار شدند، با خلوصی که از جهانبینی و شناخت درست برخاسته بود و در عمل مزین به عمل صالح مبتنی بر شریعت و فتوای ولی بود؛ مردی که او را بنام فقیرانه «حاج قاسم سلیمانی» میشناختند و در واقع نه بر ملک سلیمان که بر ملک قلوب سروری میکرد. حکمت همراه با شریعت، که در قدیم به آن تلازم حکمت نظری و حکمت عملی میگفتند، نصیب هرکس نشده مگر آنکه او را حاج قاسم‌وار به سعادت هردو جهان رسانید و مهر جاودانه او را بر همه دلها ارزانی داشت.